

به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۹۶۰، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳
-شستن: نشستن

خداوندا ای پدیدآورنده آسمانها و زمین، ماه و ستارگان، درخت و طبیعت و ای خالق هستی بخش، ای که جان جان‌هایی و گوهر باقی، ای نعم المولی و ای نعم الوکیل، آن کس که تو را یافت از همه چیز و همه کس بی نیاز شد و در کمال استغنا از خلق بر در تو آویخت و خود را با تمام وجود محتاج تو دید. و چه لذت و حلاوتی بالاتر از این که تو در تمام لحظات آماده و پذیرای بندگان تا عطا کنی و خود را نشان دهی. از خوردن، رفتن، خوابیدن و از جزیی ترین تا کلی ترین امور همه تحت تصرف و در سیطره قدرت لایزالی توست. و با این همه اوصاف از دیدگان انباشته از همانیدگی در پرده و حجاب، مستوری و رخ نمی‌نمایی و اما در چشم بندگان تو که هر لحظه می‌خواهند در محضر تو حاضر باشند و به بزرگی تو شهادت دهند، در هر دم و بازدم، با قدرت تمام حاضر، جان مرده را جان می‌بخشی و آن‌گاه این تویی که به جست‌وجوی خویش پرداخته.

چون به من زنده شود این مرده تن
جان من باشد که رو آرد به من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

من کنم او را از این جان محتشم
جان که من بخشم ببیند بخششم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

خدا یا با تمام وجود لمس می‌کنم که بی تو زندگی و حیاتی ندارم. قصد هجرت کرده و می‌خواهم ساکن دیار باقی تو شوم. لذت زیستن را در همه کار با تو تجربه کنم، با تو بخورم، با تو بخوابم، با تو بیدار شوم، با تو بیافرینیم و با تو خلق کنم و در همه حال رو به سوی تو باشم، در همه حال احرام به کعبه یکتایی تو بندم و قصد بازگشت به دیار مالوف خویش کنم که از آن لطیف‌تر و آشناتر در جهان نبوده و نیست و همچنان گوش دارم و خاموش باشم و با «تی‌تی» کردن‌های ذهن، «گنگ گیتی» نباشم تا تو مرا بیاموزی که جاهل‌ترین و نادان‌ترین و خطاکارترین بنده تو مادام که در ذهنم من هستم.

ای حلقه‌زن این در، در باز نتان کردن
زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

حال که می‌دانم باید حلقه در تو را بزنم، آیا همچنان «تی‌تی» می‌کنم و از سخن گفتن و فکرهای پی‌درپی ارتفاع می‌جویم و در ذهن قد می‌کشم؟ آیا کوچک‌ترین نگرانی و ترس که این بار به طرز مودیان‌های در عالم معنویت رخنه کرده، همان گردن‌کشی و ابراز وجود نیروی ذهن نیست؟ پس حقیقت این آیه که «ادعونی استجب لکم» را در نیافته که با چشم ذهن گوش داده و طلب داشته‌ام.

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد
او عاشق گل خوردن، همچون زن آبستن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

پس به ترازوی عمل خود نگاه کرده تا ذره‌ای عمل کردن در ترازویش میزان بوده و به حساب آمده و اشکال در گل خوردن است که از شکر حضور می‌کاهد؛ وقتی صبر نمی‌کند، وقتی با ذهن در خانه خدا را می‌زند، وقتی باشنده‌ای موهومی به نام ذهن می‌خواهد به جایی برسد و این‌گونه خون هشیاری خویش را به جای اهمیت ندادن به این افکار، هر لحظه با توجه کردن به ذهن قربانی می‌کند.

کو عاشق شیرین‌خد، زر بدهد و جان بدهد؟
چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳
-خد: چهره، رخسار

«الْفُرْصَةُ تَمُرُّ السَّحَابَ» فرصت‌های فضاگشایی چون ابر می‌گذرند و حال عاشق شیرین‌رخسار که دل در گرو عشق ابدی بسته، به‌جای توجه به فکرها، هر لحظه حاضر تا در میدان کارزار وفای خویش به‌جای آورد، تجدید عهد کند و راستی خویش هدیه برد حضرت دوست را و همواره و همواره بداند که: «گر مرد رهی میان خون باید رفت». چراکه:

پیشتر از واقعه، آسان بود
در دل مردم، خیال نیک و بد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۶

چون درآید اندرون کارزار
آن زمان گردد بر آن کس کار، زار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۷

چون نه سپری، هین منه تو پای، پیش
کان اجل گرگ است و، جان توست، میش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۸

این پاید و آن باید، از شرک خفی زاید
آزاد بود بنده زین وسوسه چون سوسن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

و امان از عهدهای سست و سوگندهای ناپایدار که همواره با جدی گرفتن اتفاقات شکسته می‌شوند. و حال با بیداری انسان و قصد قربت و بازگشت به فضای یکتایی با حیل‌های دیگر وارد می‌شود. باز هم توهم دانایی که می‌خواهد تبدیل شود و هر چه زودتر باید این کار انجام شود، با فرمول‌های ذهنی باید شعر بخواند و بر دانشش بیفزاید. اما جان بیدار در برابر تمام این احوالات فضا را می‌گشاید، سکوت می‌کند، خاموش می‌شود و هر لحظه به خود می‌گوید: خاموش می‌شوم تا «او» بگوید، چراکه من در ذهن جزو «ظُلوماً جهولاً» هستم، بسیار نادان و بر خود ستمگر، که در زمانه صاحب دامی به حماقت من وجود ندارد که صید حضور خویش می‌کند و گزاردن بار امانت الهی را بسیار سرسری گرفته‌است و مشک نصیحت بزرگان سود نداشته برایش، پس لاجرم با بوی تعفن ذهن خو گرفته و حال باید تکانی بخورد، تسلیمی از سر صدق شود و قد بلند خود را در تعظیم خداوند در کوچک کردن من‌ذهنی بشکند.

آن باید کو آرد، او جمله گهر بارد
یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین‌فن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

و پاداش آن که فضا را می‌گشاید، بر آن چه ذهن نشان می‌دهد توجهی نمی‌کند، شیرین شدن کام است و جاری شدن خرد زندگی بر زندگی‌اش تا آن‌گاه دیگر لب از باید و نباید بندد. با دیدن چشمه‌ای از خرد و ید قدرت او که چگونه هر چه را بخواهد بدون سبب‌سازی ذهن، بدون آویختن به اسباب به چشم برهم‌زدنی با «قضا و کن‌فکان» خود انجام می‌دهد، ذهن را خاموش کند و بداند که همه‌چیز در ید قدرت خداوند است. اوست که همه‌چیز در فرمانش است و هر چه بخواهد همان می‌شود.

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه
او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳

و بدترین حالت برای انسان شیرجه زدن در آب دنیا و از معنویت مدد جستن است. لقمه‌ای از چرب و شیرین دنیا انباشتن و در کنار آن ظاهر شریعت را به‌جا آوردن است. و به حقیقت خطرناک‌ترین دوستی، دوستی با خرسی‌ست که اکنون درس‌های معنوی را آموخته و آن را به نفع خود و برد در بازار دنیا به کار می‌برد.

رشد کردن و قد کشیدن آفتاب حضور در انسان، مستلزم کوچک شدن و مردن به همان خرس مهربان است تا حضرت دوست این‌بار در را بگشاید و خوش‌آمد گوید بنده طالبش را که عهد او را باور کرده و با گشودن فضا در هر لحظه بیشتر از جنس او شده و آفتابی از میان جاننش در حال طلوع کردن است ان‌شاءالله.

والسلام
-با احترام، سرور از شیراز